

مناجات‌های پنهانی

حبیبه محمدی

يا قَامُ الْمَحْمَدِ

دیدار

۱۵

ش ۱۱۹

ای فراتر از اندیشه، ای وجود بی پایان، نامت در واژه‌ها نمی‌گنجد. لطف بیکرانت از وسعت تمامی کاغذهای سپید و پاک می‌گذرد، بر آن‌ها جاری می‌شود و تمام پهنه هستی را در بر می‌گیرد. هنرنمایی اعجاز گونه‌ات، از تمام تمامیت کره زمین، از کهکشان‌ها تا اقیانوس‌ها موج می‌زند.

هرچه زیبایی هست نشانی از تو دارد، یاس‌ها بوی تو را دارند، شقایق‌ها سرخی گونه‌هایشان را از عشق به تو هدیه گرفته‌اند و تو فقط اندکی از زیبایی‌ات را به زیباترین گل‌ها بخشیدی.

دست‌های نیازم خالی است. خالی‌تر از هدیه‌ای که بتواند قطره‌ای از دریای لطف بیکران تو را پاسخ دهد. زمانی که با اولین گام به سوی جهان هستی، ناخودآگاه تو را با تمام وجودم حس کردم. زمانی که القای اذان را در گوشم زمزمه کردند... هر جا که می‌نگریستم تو با من بودی. از همان ابتدا دریافتم که در تمام صفات عالی و متعالی بی‌همتایی شاید ذهن حقیرم توانایی درک وجود تو را نداشت. اما احساسم فراتر از اندیشه‌ام پیش می‌رفت. تو حسی در وجودم بودی که با رشد فکری و جسمی‌ام ذره ذره، وسعتی بیکران می‌یافتی و هم‌اکنون در تمام لحظات زندگی‌م، در تمام پهنه هستی و در تمامی آن‌چه وجود می‌نامندش تَلَأُو الطاف بیکرانت موج می‌زند.

چشم‌هایم هرگز به من دروغ نمی‌گویند و قلبم هرگز به دروغ احساسی ندارد. بگذار صادقانه اعتراف کنم تو بودی که صبورانه حرف‌هایم را شنیدی، بی‌آن‌که قضاوت نادرستی در موردم داشته باشی. دردهای بی صدایم را در گوش دیگران فریاد نزدی و برای گرمی محافل دوستانه، آن‌ها را به تمسخر نگرفتی. آه سنگ صبورم همیشه برای اشک ریختم و تو به بهای تمامی قطرات اشک، هزاران هزار برابر لبخند روی لبانم نشاندی. سایه به سایه در کنارم بودی. در تنگناهای دشوار زندگی‌م، استوارترین تکیه‌گاه بودی. زمانی که نابهنجاری‌های زمانه تازیانه‌هایی بر پیکر نحیف و قلب شکسته‌ام بودند، حضور نیرومند و آرامش بخش تو، التیام بخش دردهای بی‌امانم بود.

اگر ثانیه‌ای چشمانم از دیدن وجود بی نظیر و بی‌همتای تو عاجز گردند آن‌وقت نه چشمانم را می‌خواهم و نه قلب سیاهم را... قلبی که با فراموشی تو سنگ می‌شود بهتر است که بمیرد...